

خردسالان

دوست

سال اول،

شماره ۵۷، پنجشنبه

۸ آبان ۱۳۸۲

۱۲۰ تومان



- ۱۳ آرام و بی خطر مثل سبز.....
۱۷ باغچه‌ی سبزیجات.....
۲۰ قصه‌ی پرنده‌ها.....
۲۲ باد و صحرا.....
۲۴ کاردستی.....
۲۵ فرم اشتراک.....
۲۷ ترانه‌های نوازش.....

- ۳ با من بیا.....
۴ دختر موشی.....
۷ نقاشی.....
۸ فرشته‌ها.....
۱۰ پابینز.....
۱۱ جدول.....
۱۲ بازی.....

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
● سردبیران: افشین غلام، مرجان کشاورزی آزاد
● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
● گرافیک و صفحه‌آرایی: کانون تبلیغاتی صدق‌آبی ۸۷۲۱۶۹۲
● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
● توزیع: فرخ نیازی
● امور مشترکین: محمد رضا اصفه‌ری
● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
● تلفن: ۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۷۰ ۶۸۳۳ نمابر: ۶۷۱ ۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مهربان گرامی



این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی شده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

با من بیا ...



دوست من سلام. من برگ پاییزی هستم.
زرد و قرمز و نارنجی! لباس تازه‌ام را ببین. فصل پاییز آن را
برایم درست کرده است. دیروز باد آمد و مرا از شاخه جدا کرد.
من و برگ‌های دیگر، با باد می‌رویم تا همه‌جای دنیا را بگردیم.
من سفر را خیلی دوست دارم. به درخت قول داده‌ام که بهار
برگردم و از چیزهایی که دیده‌ام برایش



حرف بزنم. امروز هم پیش تو آمدم تا
وقتی مجله را ورق می‌زنی
همراه تو باشم. مثل تو
شعر بخوانم و نقاشی
بکشم. بازی کنم و کاردستی‌های
قشنگ درست کنم. حالا مداد رنگی‌هایت
را بردار
و با من بیا...

قصه‌های کلیله و دمنه دختر موشی

مهری باغی



یکی بود، یکی نبود.
بابا مهربان آرزو داشت، خدا به او یک دختر بدهد.
چشم سیاه، ابرو سیاه، قشنگ مثال قرص ماه.
یک روز لب جو نشسته بود. چشم‌های خیسش را
بسته بود. یک دفعه تالاپ موش کوچولویی افتاد
توی آب. بابا مهربان او را از توی جو بیرون کشید،
نازش کرد و بوسید، بعد خدا خدا کرد، زیر لب دعا
کرد: «خدا جانم، او را یک دختر کن. از همه بهتر
کن.» یک دفعه موش کوچولو یک دختر شد،
تپل‌مپل، قشنگ‌تر از برگ گل. بابا مهربان او را به
خانه‌اش برد. سال‌ها گذشت. دختر موشی بزرگ
شد. آن وقت برایش خواستگار آمد. صف به صف
از هر طرف. دختر موشی گفت: «شوهر من باید
از همه قوی‌تر باشد.»
بابا مهربان به خورشید گفت: «آهای تاب تابى!
آقا آفتابی! شوهر دختر من می‌شوی؟»
خورشید گفت: «ابراز من قوی‌تر است.»



بابا به ابر گفت: «ابر چک چکی! شوهر دختر من می‌شوی؟»

ابر گفت: «باد از من قوی‌تر است.» بابا به باد گفت: «باد فراری کجا می‌روی؟ شوهر دختر من می‌شوی؟»

باد گفت: «کوه از من قوی‌تر است.»

کوه گفت: «نه جانم! موش از من قوی‌تر است. او می‌تواند توی دلم لانه بسازد. برای عروسی‌ش خانه بسازد.»

بابا مهربان گفت: «بله. آقا موش هم قوی و

هم باهوش است.» آن وقت باز هم دعا

کرد. خدا خدا کرد: «خدا جانم!

دختر من موش بشود.»

دعای بابا قبول شد.

دختر بابا موش شد.

خانم موشی و آقا موشه

با هم عروسی کردند.

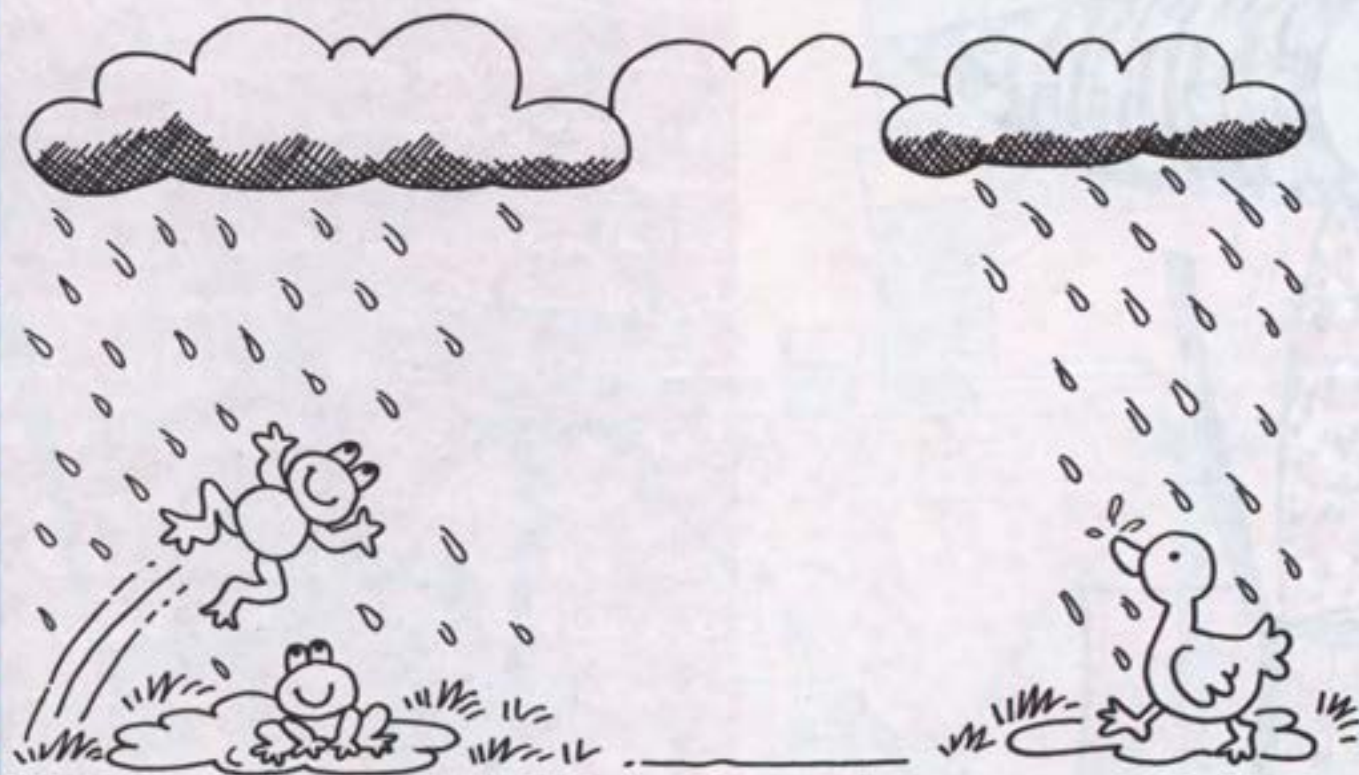
لی‌لی شادمانه، عروس و

داماد رفتند به لانه.



نقاشی

خودت را زیر باران نقاشی کن.



فرشته‌ها



دیروز اولین روز ماه رمضان بود. ما از شب قبل به خانه‌ی مادر بزرگ رفتیم. صبح زود همه برای سحری بیدار شدند. من دیرتر از همه بیدار شدم، یعنی وقتی که پدر و مادر و مادر بزرگ و پدر بزرگ و دایی عباس نماز می‌خواندند. قرار بود تا وقت افطار آن جا بمانیم. مادر بزرگ می‌خواست برای افطار آش پیزد. نزدیک ظهر مادر بزرگ مرا صدا کرد و گفت: «بیا نهار بخور.» من به آشپزخانه رفتم. مادر بزرگ دو تا بشقاب غذا آماده کرده بود. گفتم: «چرا دو تا بشقاب گذاشته‌اید؟» مادر بزرگ گفت: «یکی برای تو، یکی هم برای خودم.» پرسیدم: «مادر بزرگ! شما روزه نیستید؟» مادر بزرگ گفت: «نه جانم! چون مجبور هستم قرص بخورم، نمی‌توانم روزه بگیرم.» گفتم: «خدا می‌داند؟» مادر بزرگ گفت: «خدا همه چیز را می‌داند. او می‌داند که من مریض هستم و نمی‌توانم روزه بگیرم. خدا اجازه نمی‌دهد کسی که مریض است روزه بگیرد.» دیروز من و مادر بزرگ دوتایی توی آشپزخانه نهار خوردیم. مادرم روزه بود مثل پدر، پدر بزرگ و دایی عباس.





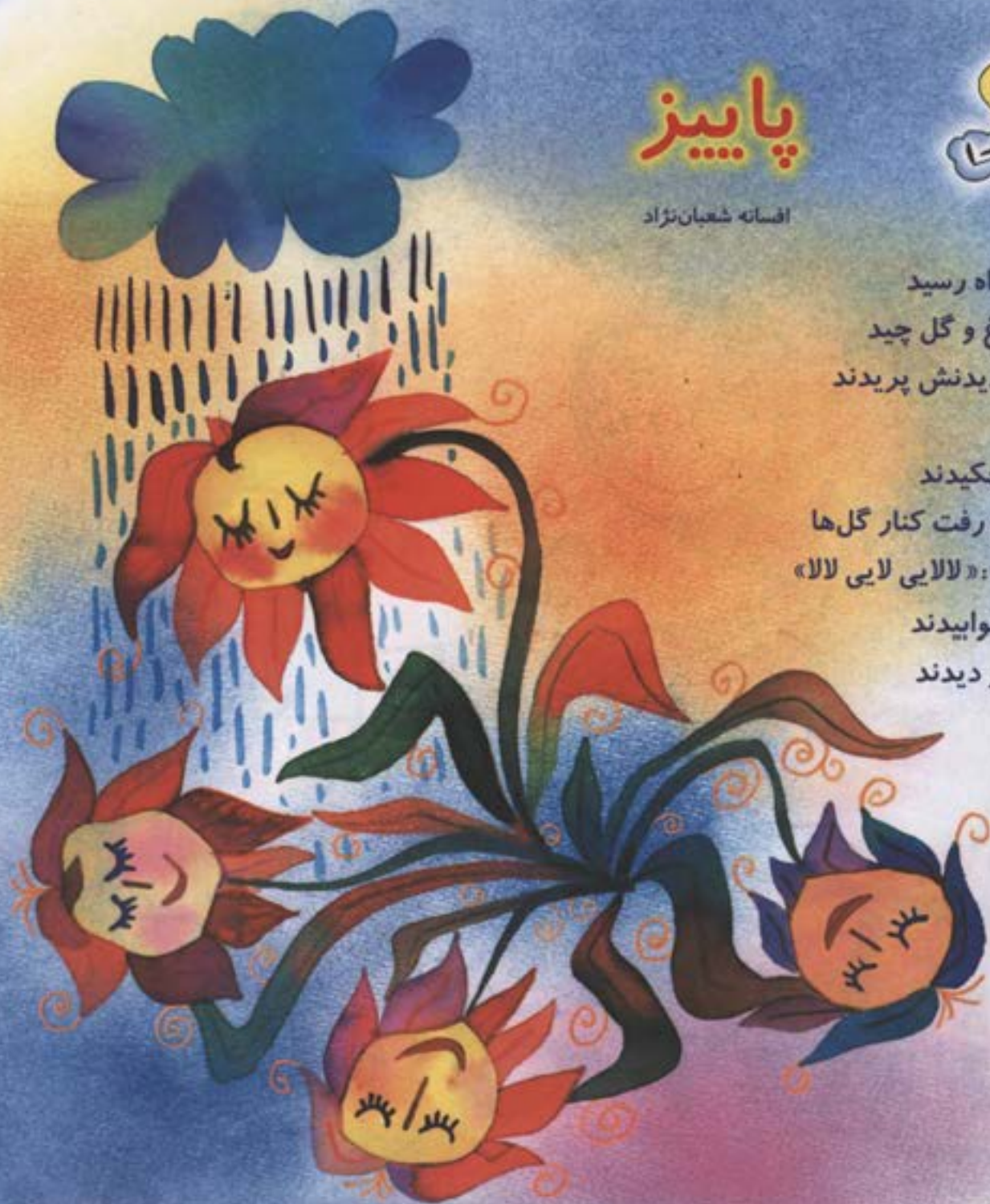


پاییز

افسانه شعبان‌نژاد

پاییز که از راه رسید
رفت توی باغ و گل چید
پرستوها تا دیدنش پریدند
ابرا یواش

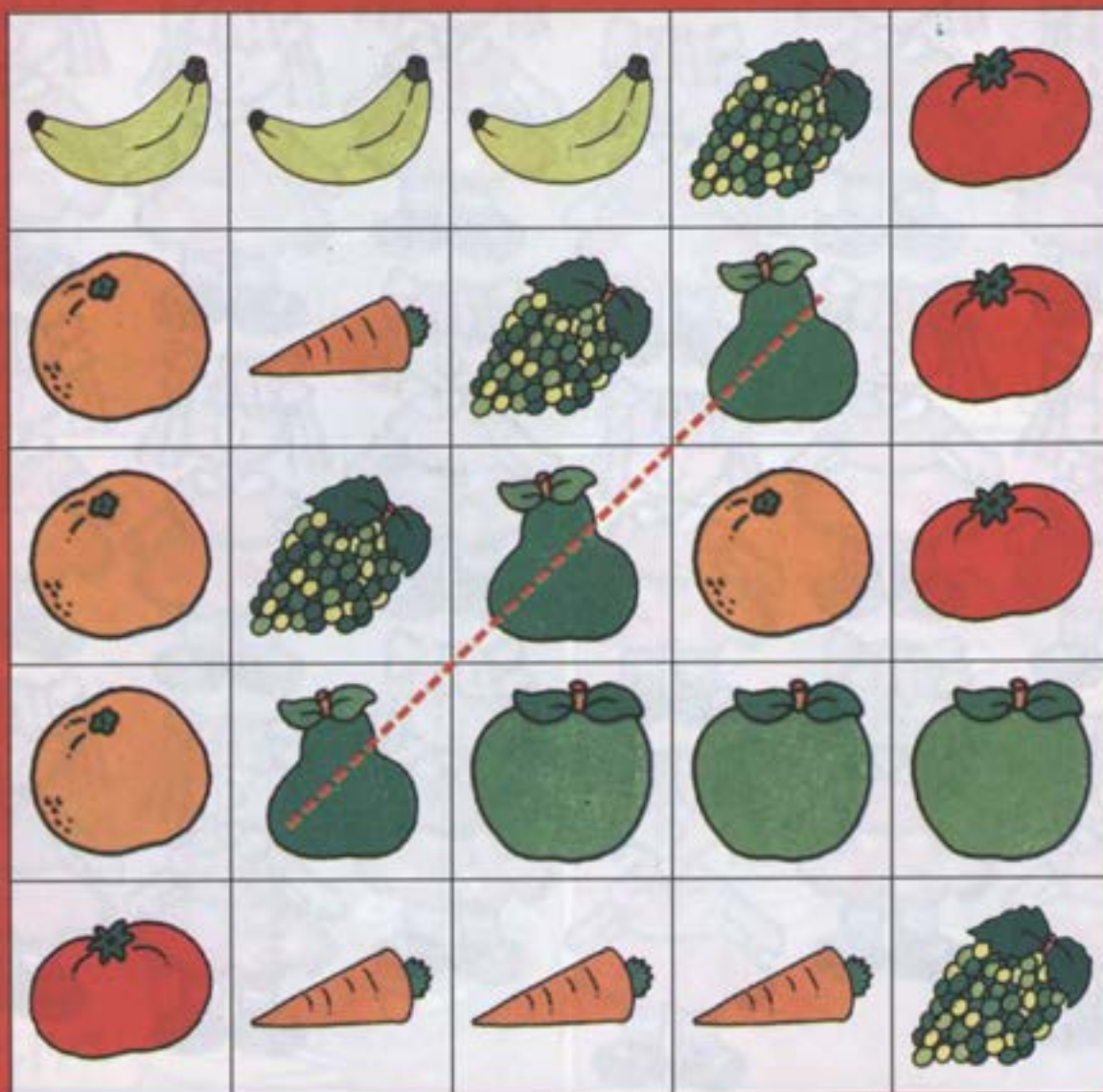
روی زمین چکیدند
پاییز دوید و رفت کنار گل‌ها
آهسته گفت: «لالایی لایی لالا»
گل‌ها همه خوابیدند
خواب بهار و دیدند





جدول

در این جدول سه شکل در هر ردیف تکرار شده است.
آنها را پیدا کن و روی آنها خط بکش.



بازی

به این عروسک‌ها نگاه کن.
لباس سه تا از آن‌ها با بقیه فرق دارد.
می‌توانی آن‌ها را پیدا کنی؟



طرح و داستان از مانا نیستانی

آرام و بی خطر مثل سبز

جیقیل پشه ای در:











با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



موش



هویج



تربچه



کاهو



قهوه‌ای

باغچه‌ی سبزیجات

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

باغچه‌ای بود سبز و قشنگ، توی باغچه پر از  و  و  بود. اما هر روز دو تا  از باغچه کم می‌شد. کی  ها را می‌برد؟ هیچ کس نمی‌دانست. صاحب باغچه تصمیم گرفت که  سگ باهوش خودش را نگهبان باغچه کند.  هر شب، کنار باغچه قدم می‌زد و مراقب بود. اما باز هم وقتی صبح می‌شد، دو تا  از باغچه کم می‌شد. تا این که یک روز، اتفاق عجیبی افتاد. صبح دو  و یک  از باغچه کم شده بود.  خیلی ناراحت شد، او نمی‌دانست چه طوری کسی را که  ها را می‌برده و حالا هم به سراغ  ها آمده پیدا کند.  سگ زرنگی بود و تصمیم داشت هر طور شده از این

ماجرای سر در بیاورد. یک شب وقتی  بیدار و هوشیار، چشم به باغچه دوخته بود دید که یکی از

بوته‌ها تکان می‌خورد. آرام جلو رفت. بوته‌ی  تکان خورد و تکان خورد و آرام حرکت کرد. 

باور نمی‌کرد که یک  بتواند از جایش تکان بخورد. هوا تاریک بود و  نمی‌دید چه کسی 

را می‌برد. همین موقع چشمش به  افتاد.  هم حرکت کرد و دنبال  رفت. 

تصمیم گرفت  و  را دنبال کند، اما فقط  و  نبودند که از باغچه بیرون می‌رفتند، بوته‌ی

هم تکان خورد و تکان خورد و دنبال  و  راه افتاد. بعد یک  ی دیگر و یک  دیگر. 

 ها و  ها و  رفتند و رفتند. دنبالشان هم  رفت. وقتی کمی از باغچه دور شدند،

پشت یک درخت پنهان شد. زیر یک درخت بزرگ سوراخی بود.  ها و  ها و  ، 

رفتند توی سوراخ زیر درخت.

یواش یواش جلو رفت و توی سوراخ را نگاه کرد. می‌دانید چه دید؟ دو تا  تپل با شش تا

بچه‌ی قد و نیم‌قدشان دور یک سفره نشسته بودند. توی سفره هم دو تا  بود، یک  بود و دو تا

. خنده‌اش گرفت. او توی تاریکی شب،  ها را ندیده بود و فکر می‌کرد  و 

و  ها خودشان از باغچه بیرون می‌روند.  ها وقتی صدای خنده‌ی  را شنیدند خیلی

ترسیدند. اخم کرد و گفت: «کار خوبی نکردید!»  ها به  قول دادند که دیگر

هیچ وقت هیچ وقت به سراغ سبزیجات باغچه نروند.  هم گفت: «حالا امشب! فقط امشب!»  ها

و  ها و  را بخورید و دیگر کاری به کار باغچه نداشته باشید!»  به خانه برگشت و با

خیال راحت خوابید. از فردای آن روز  ها راستی راستی که با باغچه کاری نداشتند. چون صاحب

باغچه همه‌ی  ها و  ها و  ها را چیده بود و دیگر چیزی نداشت که  ها به سراغش بیایند!

قصه‌ی پرنده‌ها



۱) جغد سفید دلش می‌خواست بیدار
بماند و نخوابد.



۳) همه با تعجب به او نگاه می‌کردند.
۴) جغد شاخدار می‌دانست باید
چی کار کند تا جغد سفید بخوابد!



۲) اما چون خوابش می‌آمد اخمو و بداخلاق شده بود.



۵) جغد شاخدار رو به روی جغد سفید نشست، چشم‌هایش را بست و خوابید.

۶) جغد خالدار هم رو به روی جغد سفید نشست و چشم‌هایش را بست و خوابید.

۷) جغد سفید در حالی که می‌گفت: «خوابم نمی‌آید...» خمیازه‌ای کشید.

۸) بعد چشم‌هایش را بست و او هم خوابید.



باد و صحرا

یکی بود، یکی نبود.

یک روز باد به درخت‌های پر برگ و سبز جنگل گفت:

« کمی از برگ‌های سبزتان را می‌دهید برای صحرا ببرم؟ »

صحرا نه درخت دارد و نه سبزه.

درخت‌ها گفتند: « هر چه قدر برگ می‌خواهی برای

صحرا ببر. »

باد برگ‌ها را چید و با خود برد. اما تا به صحرا برسد همه‌ی

برگ‌ها زرد شده بودند. باد برگ‌ها را به صحرا داد.

صحرا زرد و طلایی شد.

باد گفت: « برمی‌گردم و برایت برگ سبز می‌آورم. »

باد برگشت و صحرا منتظر نشست. هنوز هم

صحرا منتظر برگ‌های سبز نشسته است.



کار دستی

شکل‌های پایین را از روی خط قرمز قیچی کن
و یک ماشین بساز.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانى فرستنده:



جای تمبر

نشر و ج

نشانى گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست

این بچه نیست یه موشه
یه گل یه سر دو گوشه
شب همه شب می خوابه
جاش توی رختخوابه
روزا ولی بیداره
کار زیادی داره
بو می کشه بو بو بو
دنبال مغز گردو



هنگام بازی و نوازش کودکان این شعر را بخوانید.



